



ابوالفضل علی دوست ابرقویی

کارآفرینی

... و او در سن وسالی است که نیاز به تشکیل خانواده دارد، تا از تاروپود عمر برای خودش گلیمی دست و پا کند.

کم کم در حال گذشتن از سال‌های جوانی است و او هم چنان در حسرت پیداکردن جاده‌ای هموار است که مرکب زندگی را در آن به حرکت درآورد. حالا معلوم شد که چرا اطلاعاتی بالا مرا به خود مشغول ساخت.

پرونده‌ای تشکیل می‌شود

کاظم جوانی است که چندسال است پا به سن و سال کار و تلاش گذاشته، اما نه کاری دارد و نه درآمدی و نه پس اندازی که سرمایه خرید و فروش کند.

حال و هوای تهران و خبرهای آبداری که از این شهر شنیده بود، باعث شد تا شهرستان کازرون را ترک کند. چند روزی در شیراز به این در و آن در زد، اما یقین داشت که مشکل گشای او شهر تهران است و پس! با همین امید صبح یک روز سه شنبه از اتوبوس شیراز به تهران در ترمینال جنوب پیاده شد.

... از روزی که کاظم وارد تهران شد تا آن روز که میله‌های زندان را در قاب چشمانش دید، بیش تر از چهارماه نکشید؛ این مدت هم به خاطر نقل و انتقال پرونده به این شعبه بود و آلا زودتر از این‌ها فاصله ترمینال تا زندان طی می‌شد!

بیچاره کاظم دزد حرفه‌ای نبود؛ اگر حرفه‌ای بود، به این راحتی به تور پلیس نمی‌افتاد.

یک روز عصر، داخل پارک شهر نشست و مشغول خواندن روزنامه بود. چشمش افتاد به اطلاعاتی فروش اثاث یک منزل که صاحبش قصد مسافرت به اروپا را دارد.

اولش شیطان نتوانست او را به فکر سرقت از این منزل وادارد. اما با خود فکر کرد کسی که می‌خواهد با فروش اسباب و اثاثیه منزل راهی اروپا شود، لابد چندبرابر قیمت این اسباب که حتماً تا حالا کهنه و پلاسیده شده‌اند، پول و ثروت دارد.

تصمیم خود را گرفت. آدرس منزل را برداشت و دو ساعت بعد زنی میانسال در منزل را به روی کاظم که خود را نماینده

امانی فروشی خیابان فردوسی معرفی کرده بود، باز کرد. از آن لحظه به بعد مثل اینکه کاظم کارگردان صحنه نبود؛ اما وقتی به خود آمد که دید به روی نیمکت پاسگاه محل درحالی که دستبندی به دستانش زده‌اند، نشست است و دورنمایی از صحنه‌های قبلی را مرور می‌کند:

تهدید زن صاحب‌خانه با یک اسلحه قلابی، سرقت طلا و جواهرآلات و نهایتاً دستگیری قبل از فرار، آیا پرونده‌ای که برای کاظم باز شده است، با همین یک برگ مختومه می‌شود؟ نمی‌دانم، اما می‌دانم که در این ساعت در دل کاظم یک آرزو جولان می‌دهد: «کاش به تهران نیامده بودم!»



«به اطلاع کلیه دانشجویان می‌رساند که در ترم جاری، کلاس درس «مبانی کارآفرینی» در روزهای سه شنبه از ساعت هشت و نیم تا یک و نیم برگزار می‌گردد. مدرس: جناب آقای دکتر رضا...

موضوعات: «تدوین طرح تجاری و مالکیت فردی» در و دیوار دانشکده پر است از اطلاعاتی آموزشی و دانشجویی. اردویی که قرار است برگزار شود، تریبون آزاد، میزگرد، سخنرانی و اطلاعاتی جورواجور دیگر، اما نمی‌دانم چرا اطلاعاتی بالا نگاه مرا می‌خکوب خودش کرد.

با خود گفتم نمی‌دانم، چرا اما حقیقت چیز دیگری است: اشتغال، بی‌کاری، فقر، ثروت، گرانی، کارآفرینی، امنیت شغلی و واژه‌هایی از این دست برای همه - اعم از اینکه به سن و سال اشتغال رسیده یا نرسیده باشند - واژه‌هایی آشنا هستند.

درصد بالایی از جوانان کشورمان که به امید پیداکردن شغلی آبرومندانه و یافتن آب باریکه درآمد پا به پله عمر گذاشته‌اند، با دیو بی‌کاری شاخ به شاخ شده و دغدغه شکست و نومیدی آن‌ها را می‌آزارد.

به این معضل سرزنش اطرافیان را هم اضافه کنید. «تو دیگر در سن و سالی نیستی که من بخواهم جور تو بکشم».

«پسر عمویت به اندازه تو که بود کلی درآمد داشت.» «تو اگر عرضه داشتی، تا حالا می‌بایست صد جا کار پیدا کرده باشی.»



آخر من هم جوان هستم و دغدغه کار چشمانم را به هر سو می‌چرخاند و بر روی بعضی واژه‌ها می‌خکوب می‌کند؛ واژه‌هایی نظیر کار، شغل، کارآفرینی، امنیت شغلی، بی‌کاری، فقر، پول و...

درصد بالایی از جوانان کشورمان که به امید پیدا کردن شغلی آبرومندانه و یافتن آب باریکه درآمد پا به پله عمر گذاشته‌اند، با دیوبی‌کاری شاخ به شاخ شده و دغدغه شکست و نوسیدی آن‌ها را می‌آزارد.

تحلیل

کاظم و امثال او زائیده جامعه‌ای هستند که فقر و تبعیض چشم را می‌سوزاند و زمانی که این دو معضل با بی‌فرهنگی و ضعف اعتقاد همراه گردند، او را به جایی می‌رسانند که فاصله میان کارزن تا بازداشتگاهی در تهران را ظرف چهارماه طی می‌کند!

احمد معلول جامعه‌ای است که هرگاه در آن سبویی بشکند و ماستی بریزد، دنیا به کام کاسه لیسان می‌شود. نه نبوغی دارند که در راه کسب درآمد منطقی به کارشان آید و نه همتی که قطره قطره جمع کنند و دریا ذخیره سازند، اما سرنخی به دستشان می‌رسد، همان را می‌گیرند و با زد و بندهای رایج به نقطه‌ای می‌رسند که... بی‌تردید در چنین شرایطی هرکس برای پیدا کردن یک سرپناه حاضر است با حرام و احیاناً با «نزول» دست به هر کاری بزند. احمد و امثال احمد با استفاده از شرایط بر اسب مراد سوار می‌شوند و...

مهندس رضا نمی‌خواهد و شاید نتواند باور کند که گاهی وقت‌ها میان وجدان کاری و امنیت شغلی رابطه‌ای

انتخاب کند. صدور حکم تعدیل نیروی انسانی نتیجه انتخاب نیکویی است که او بایستی عواقب آن را بپذیرد.

رضا سرخورده می‌شود و از آن پس یکی از این دو را بایستی برگزیند. یا همرنگ جماعت شود و در هر جای دیگر که

رفت بی تفاوت بماند و یا به داشتن وجدانی آسمانی دل خوش کند و این هم برای او نان و آب نمی‌شود.

راستی چرا فیلیپین در طول چندسال توسعه شگرفی پیدا کرد؟ چرا آمریکا و ژاپن و آلمان توسعه یافته به حساب می‌آیند؟

این همه فقیر و بی‌کار در بسیاری از کشورها مانند بنگلادش، اتیوپی، و... گویای چیست؟ چرا اندونزی با وجود منابع فراوان نتوانسته همپای ژاپن توسعه اقتصادی پیدا کند؟

ریشه این همه بی‌کاری در کشورها، خصوصاً کشورهای آسیایی چیست؟ آیا همه آن‌ها که درآمدی دارند، چه کم و چه زیاد به شغل واقعی پرداخته‌اند، یا مشاغل کاذب و بی‌محتوا محملی است به منظور در آوردن یک لقمه نان برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌شان؟

سوالاتی از این دست، برای عده‌ای که به درآمدهای کلان خودشان پشت‌گرند، مطرح نیست، اما دغدغه اصلی جوانان جامعه ماست. حتی کسانی که فعلاً بر صندلی‌های دانشگاه نشسته و به دلشان صابون زده‌اند که چهارسال دیگر مدرکی می‌گیرند و وارد بازار کار می‌شوند؛ اما به راستی این رؤیا به واقعیت خواهد پیوست؟ مگر نه اینکه لیسانس بیکارهم فراوان داریم؟ با توجه به همه آنچه گفته شد، به من حق بدهید اطلاعاتی که در ابتدای نوشتار تقدیم شد توجهم را به خود جلب کند. آخر من هم جوان هستم و دغدغه کار چشمانم را به هر سو می‌چرخاند و بر روی بعضی واژه‌ها می‌خکوب می‌کند؛ واژه‌هایی نظیر کار، شغل، کارآفرینی، امنیت شغلی، بی‌کاری، فقر، پول و...

ساخت محصولاتشان از مواد درجه دو و سه استفاده کنند. این کار علاوه بر این که خلاف وجدان کاری است، با اعتقادات دینی ما هم نمی‌سازد. ضمناً دیر یا زود، کیفیت نامطلوب محصولات شرکت زیانزد خواهد شد و ورشکستگی و ضرر و زیان شرکت را به دنبال خواهد داشت. مگر نه اینکه ژاپن که توانسته است در زمینه‌های مختلف صنعتی حرف اول را به دنیا بقبولاند، به خاطر کیفیت بالای محصولات اوست؟

رضا از اول هم تصمیم گرفته بود، خلاف آنچه به آن اعتقاد دارد قدم نهد.

سوکند خورده بود اگر جایی مشغول شد، تنها به کیفیت محصول بیندیشد، نه به کیسه‌ای که صاحبان کارخانه و شرکت برای پر کردن آن دوخته‌اند.

روزهای اول مدیر شرکت با او راه آمده بود و چند مورد از محصولاتی را که در آن‌ها از مواد نامرغوب استفاده شده بود، به واحدهای مربوط برگرداند و آن‌ها را موظف کرد مواد اولیه را تغییر دهند.

پس از چندی دورنمای ورشکستگی شرکت پیدا شد. بعد از ظهر یکی از روزهای وسط هفته، پیک شرکت نامه‌ای را به رضا رساند.

مضمون نامه چیزی نبود جز ضرورت تعدیل نیروهای انسانی شرکت و در این راستا ضمن تشکر از زحمات مهندس رضا... محترمانه به خدمات جناب مهندس اعلام عدم نیاز شده بود!

از همان لحظه، واژه «عدم امنیت شغلی» برای رضا به عنوان یک همزاد مطرح گردید، همان اندازه که برای مدیر شرکت تعدیل نیروهای انسانی ضروری نشان می‌داد!

نبوغ، نه؛ زد و بند، آری

به راستی چقدر کاروبارش رونق پیدا کرد. خدا برایش ساخت! همین دیروز بود که با هزار قرض توانست یک زمین صد و بیست متری تهیه کند و یک طبقه در آن بسازد. نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای به این فکرش انداخت که طی اطلاعیه‌ای آپارتمان‌های ناساخته را پیش فروش کند و از وام اولیه‌ای که مستقاضیان می‌پردازند، یک طبقه را به دو طبقه و و هر طبقه را به دو ساختمان هم عرض تبدیل کند و ظرف دو سال شانزده دستگاه تکمیل شده را تحویل متقاضیان بدهد و البته همراه متقاضیان بدون هیچ تأخیر و اکراهی وام خود را می‌پرداختند. این هم یکی از شانس‌های احمد بود.

خدا نانش را در روغن قرار داده است. حتی دعای خیر پدر و مادرش دنبال سر اوست. آدمی است که دست بده دارد. این‌ها را همه پشت سر او که حالا یک پولدار حسابی شده بود، می‌گفتند؛ اما کسی نمی‌گفت که چرا کاظم به آن حال و روز افتاد و چرا احمد یک شبه ره صدساله را طی کرد؟ شانس؟ اقبال؟ تدبیر؟ اقتصاد.

بی‌برنامه؟ زد و بند؟ یا...؟
آیا احمد حاضر است به کسانی که آپارتمان‌هایش را خریده‌اند، پیشنهاد کند که کاظم را به عنوان سرایدار بپذیرند؟
راستی آیا می‌توان برای این کار به کاظم اعتماد کرد؟

امنیت شغلی؛ وجدان کاری

رضا که تازه از دانشگاه خواجه نصیر، مدرک مهندسی شیمی گرفته بود، دری به تخته خورد و در یک شرکت خصوصی مسؤول نظارت بر کیفیت محصولات بهداشتی شد.

اصلاً گمان نمی‌کرد که مسؤولان و مدیران شرکت در

